

غزل انتظاری

کَلَّا تَرَاهَا كَالْعَجَلِ لَنَا مَا لَمْ يَكُنْ لَنَا
كَلَّا تَرَاهَا كَالْعَجَلِ لَنَا مَا لَمْ يَكُنْ لَنَا
كَلَّا تَرَاهَا كَالْعَجَلِ لَنَا مَا لَمْ يَكُنْ لَنَا



بنا با صبا
سازد کج روی
سازد کج روی

سازد کج روی
سازد کج روی

غزل انتظار

نوشته:

سیده - ل - طیبی

طیبی، ل، ۱۳۴۵ -

غزل انتظار / نوشته ل طیبی. - تهران:

بطحاء، ۱۳۸۰.

۱۲۰ ص.

ISBN 694 - 6331 - 41 - 6 : ۴۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. شعر فارسی -- قرن ۱۴. ۲. محمد بن حسن (عج)،

امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. -- شعر. الف. عنوان.

۸ فا ۱/۶۲

PIR ۸۱۴۶ / ۴۴ ی

۱۳۸۰

۲۲۴۹۱ - ۸۰ م

کتابخانه ملی ایران

شناسنامه کتاب

نام کتاب غزل انتظار
شاعر سیده - ل - طیبی
حروفچینی کامپیوتری بطحاء
شمارگان ۳۰۰۰ هزار
چاپخانه افق
تاریخ انتشار زمستان ۱۳۸۰
صفحات ۱۲۰
ناشر نشر بطحاء
نوبت چاپ اول

شابک ۶ - ۴۱ - ۶۳۳۱ - ۹۶۴

تهران - میدان خراسان - خیابان خاوران - بعد از مخابرات

شماره ۴۲۳ - تلفن ۳۷۳۴۷۹۵ - ۳۷۳۴۷۹۵

قیمت ۴۰۰۰ ریال

تقدیم بہ:

آخرین ذخیرہ الہی، حجّت خدا و دلیل ارادہ او آینہ
تمام نمای جمال الہی و مظهر صبر و تمام صفات افعال
خدای عزّ و جلّ!

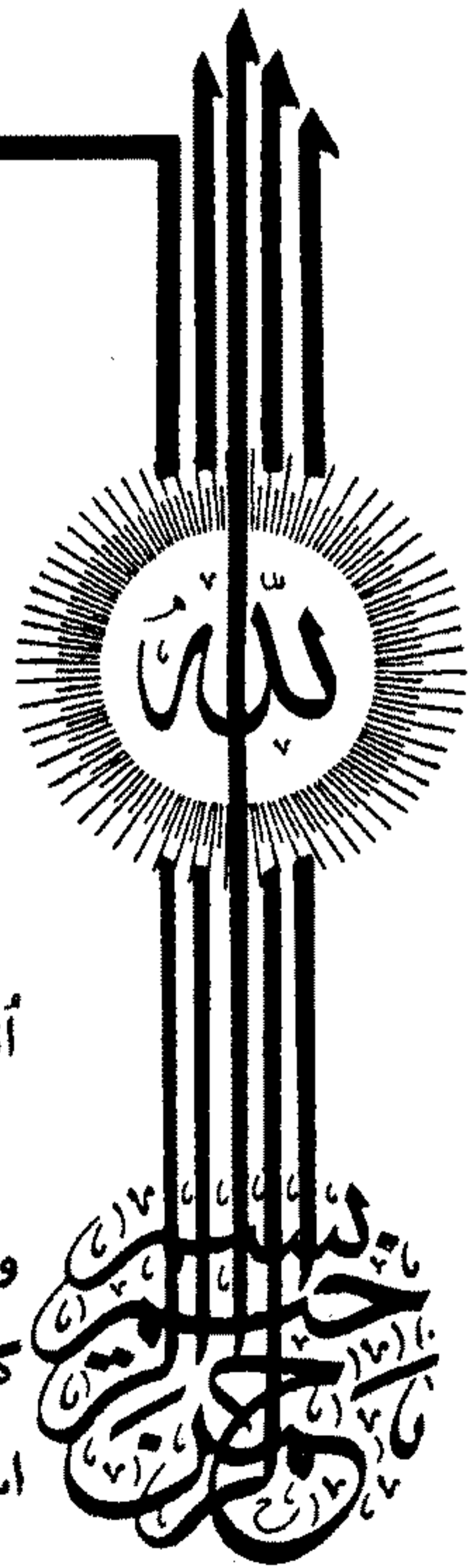
حضرت بقیۃ اللہ الأعظم روحی و ارواح العالمین

لتراب مقدمہ الفداه .

با تشکر و قدر دانی:

از استاد عزیز و بزرگووارم که با زحمات فراوان و دلسوزیهای پدرانۀ خود، آداب و معارف حقّه را به این حقیر آموختند و این بنده سرپا تقصیر را با حضرت بقیة اللّٰه (ارواحنا فداء) آشنا ساختند و در راه پاک ساختن روح آلوده‌ام کمک نمودند تا هر چه بیشتر بتوانم به ارواح مقدسه ائمه علیهم‌السلام، بالخصوص حضرت بقیة اللّٰه (ارواحنا فداء) نزدیک گردم و در راه محبت آن بزرگواران قدم گذارم.

از خدای متعال توفیق هر چه بیشتر و طول عمر با برکت برای ایشان و توفیق شاگردی محضرشان را برای خود علی‌الدوام خواستارم.



پیشگفتار:

قال الامام المهدي عجل الله تعالى فرجه الشريف:
أَنَا صَابِرٌ عَلَىٰ هَذَا الْأَمْرِ وَلَكِنِ أَنْدُبُونِي،
أَنْدُبُونِي، أَنْدُبُونِي.

من بر این امر (غیبت) صبر می‌کنم
و لکن بر من بلند گریه کنید، گریه کنید،
گریه کنید، آری این سخن امام مظلوم ما
است، امام عزیزى که هزار و صد اندى

سال سال است که منتظرند تا ما سر
عقل بیائیم و بازیهای بچه گانه خود را
کنار بگذاریم و موقیعت خود را درک
کنیم که برای چه در این دنیا هستیم و
باید چه کنیم تا ایشان ما را راهنمایی
کنند و راه را به ما نشان دهند و ما را به
سعادت ابدی رهنمون شوند، ولی
متأسفانه ما هر چه می‌گذرد بر غفلت
خود می‌افزائیم و به بازیچه‌های دنیا دل
خوش کرده‌ایم هر چند که در این بازیها
دچار عذاب و سختی و ظلم بیش از حد
می‌شویم، اما نمی‌خواهیم سر عقل بیائیم
و بزرگ شویم، تا به کی بازی؟ تا به کی
غفلت و خودفریبی؟

آری ما اینگونه عمل می‌کنیم که
امام عزیزمان، امام غریمان پس از این
همه سال غیبت و انتظار اینگونه ندای

مظلومیتشان را سر می دهند.

درست است که امام صبور ما،
مظهر صبر خداوند است، اما تا به کی
می خواهیم در راه تاریک جهل، قدم
برداریم و به سرچشمه نور بی اعتنائی
کنیم؟

چرا خجالت نمی کشیم از این همه
بی حیایی ها و جسارتهایی که به
محضرشان انجام می دهیم؟

بدان امید که بفهیم در چه اشتباه
بزرگی خود را فرو برده ایم و سعی کنیم
روح آلوده خود را از کثافات غلفت و
گناهان پاک سازیم و تزکیه نفس کنیم تا
لیاقت آن را پیدا کنیم که آن امام عزیز
تشریف بیاورند.

و ما را در سر کلاس خود راه دهند.

تا به سوی هدایت رهنمون گردیم
انشاءالله تعالی.

حال که متوجه وجود و غربت آن
امام بزرگوار گشته‌ایم، بیایید با هم
اشعاری که در فراق آن عزیز، سروده
شده را بخوانیم و از هجر آن عزیز
غریب بلند گریه کنیم و با هم هم ناله
شویم تا سوز دل و درد هجر و فراقشان
را کمی تسکین دهیم.

لازم به تذکر است که روز نیمه
شعبان ۱۴۲۲ حضرت بقیةالله
ارواحنافداه نظر عنایتی به حقیر کرده و
بنده نوازی نمودند، و اشعاری را که در
فراقشان در این کتاب آمده است را بر
قلبم جاری نمودند که حقیر آنها را به
قلم آورده و جز کاتبی بیش نبوده‌ام.

امید است که حضرتش قلیل ابراز
محبت‌های ما را قبول بفرمایند و برای
تزکیه کامل روح و پاک شدن ما دعا
بفرمایند و ما را جزو دوستان و منتظران
خود قبول بفرمایند. انشاء الله تعالی.

(سیده. ل. طیبی)

نیمه رمضان / رمضان ۱۴۲۲

۱۳۸۰/۹/۱۰



✿ چشم خمار ✿

دارم از چشم خمارت گله آنسان که می‌پرس
که زبرقش شده‌ام واله و حیران که می‌پرس
• حرفها می‌سپارم به دلم تا که بگویم بهرت
وقت دیدار چنان محو تو گشتم که می‌پرس
همه حرف دل بیکباره پرید از یادم
تیر چشمی چنان زده‌ای به عقم که می‌پرس
جان تازه می‌دمد در استخوانم
روح تشنه چنان سیراب می‌گردد که می‌پرس

خضر را گو گر ز وجودت ماهی حیات گیرد
یار من بنگر به انسان حیاتی دهد که می پرس
در فراق هر نفس جام زهر را سر می کشم
بیاد رخ، تو زهر است احلی عسلی که می پرس
با همه شور و شوقی که بیدارت دارم
وقت دیدار ز بیم جسارت چو بید لرزم که می پرس
گنه من مفلس چه بود گر همه عالم
به معشوق من عاشق شده اند که می پرس
بی تو در تنهایی و غریبی از دیده من
چنان سیلی روان است که می پرس
کاش می دانستم که معشوق هم بیاد من افتد گاهی
کاین آرزویی شده به دل و جانم که می پرس
چنان مست نگاه مستت می شوم من
عقل بر بدمستی ام غبطه می خورد انسان که می پرس
خواهی که بینی چون است حال (طیب)
شمع را بین که بی صدا سوختی می کند که می پرس

✿ سودای عشق ✿

بـدست آورده‌ام یاری جهان کوش
ببـرد از من توان و طاقت و هوش
دهان نه معدن نقل و شکر گوی
سخن نه گنج نطق و عقل همه هوش
سحر از جنبش پلک دو چشمش
در آیند هر دو عالم صف بصف حلقه بگوش
زسحر آن سیه مژگان که دارد
کنند صید دل عاشق مدهوش

ز سر سودای عشقش پروارانم
به دل شور فراقش میزند جوش
چو پروانه فدا جانم بسازم
گر آن جانم بگیرم من در آغوش
سحر گر منت بر چشمم گذارد
به گرد خال رویش کنم فراموش
تکوانی ده به یاقوت لبانت
سکوتت برد از من طاقت و هوش
تو عیسی زمان محیای اموات
بیا احیا کن این عاشق مدهوش
نگاری شوخ چشم و بی‌مثالی
عزیزی دلبری یاری خطاپوش
فدای چشم مستت گشت (طیب)
بیا جان درون جام سازم نوش

✿ جمال یار ✿

یار من دلدار من آقای من است این

کز عطر وجودش معطر زمن است این

چشم دوزم هر نفس بر خال رویش

من ندانم که چه درّ و گهر است این

خال نه گوی جادوست بر گوش جمالش

سحر کننده دیده و بصر است این

سخنانش نه همه درّ و گهر گوی

دهان نه معدن نقل و شکر است این

چه زیبا لب خندیت که بر چهره نشسته
که تذکره و رود بر حرم است این
زبرق نگاهش مه چهارده از نظر افتاد
لبان او یاد و یاقوت احمر است این
شیرین حرکاتیت به چشمان سیاهش
من ندانم چشم یا دریای زر است این
طاق ابروی او چو محراب بود در نماز
بین دو ابروی او یاشاهراه کوثر است این
قامت او نیست جز کعبه مقصود
نگین، انگشتریش حجرالاسود است این
عالم به دورش در گردشند و ندانند
که مولا و معشوق من پور حسن است این
ابراهیم خلیل زقرب او مقام یافت
ارزش هر ذره به نگاهش بسته است این
جانانیم نگاهی به (طیب) بنما از بهر تفضل
به خاک کف پایت که خَس است این

✿ رخ یار ✿

دیشب به یاد تو چنگ و رباب می‌زدم
بی‌تاب وصلت بوسه بر آب می‌زدم
ناآموخته طرح رخت می‌کشیدم
در خیالم نقش شیرینت به مهتاب می‌زدم
ایستاده چون قسامت قیامت
تحت الحنک به زیر صورت و به شانه تاب می‌زدم
شیرین لبخندی و با نمک خنده‌ای
بروی لب شکر و نمک به هم تاب می‌زدم

نقش خال روی گونه است همچون
کعبه در مسجدالحرام احباب می زدم
زیر نور ماه پیشانی تو
زایروان کشیده طاق محراب می زدم
فریاد و فغان که لیت شعری
این استقرت بک التوی در این باب می زدم
ناگاه نظری به نقطه وصل دو جهان
در سیه چشمان خمارت می ناب می زدم
مسحور جادوی دو چشمت گشتم و بی مهابا
فریاد فُزْتُ بر سر هر خواب و بی خواب می زدم
خوش بود اوقات شب (طیب) بدین مراد
همه ایام عمر چنین نقشی بی خواب می زدم

✿ طپیا ✿

دمی صحبت کنم با تو همی افزون شود دردم
به گوشم می رسد صوتت زیادت می شود میلم
ز احوالم نمی پرسی نمی دانی چه هستم من
به یاریم نمی کوشی نمی باشی مگر یارم
تمام هستیم بسته به چشم و هم به لبخندت
به مهمانی لبخندی نمی خوانی مرا یکدم
نه لبخندی نه اخمی نه عتابی و نه هم پندی
نمی دانم چرا کار ترا نیست هیچ با کارم

بمردم از غم عشقت مرا دیدی و بگذشتی
بیا و حکم شرع است این خدا را تو بکن دفنم
اگر دانم برای دفن من آیی به بالینم
بمیرم لحظه‌ای صدمبار برای تو همه هستم
طیبیا سر به بالین من خسته گذار اکنون
بدرمانم نمی‌آیی نمی‌بینی مگر دردم
ندارم دست زدامانت مگر در گور باشم من
چو بر گورم گذر سازی نشیند بر لب ت گوردم
شب تارم نظر کن با خیالت کرده‌ام روشن
کرم بنما حبیبیا و گذر کن بر شب تارم
خودت گفתי که کارم نیک می‌سازی
کنون بردی زیاد و هیچ نمی‌گویی که می‌سازم
به حل مشکلم گفתי نشینیم و براندازیم
نهان سازی رخ ماهت نمی‌گویی نهان سازم
مرا همچون سپند در آتش عشقت رها کردی
بروی من نمی‌آری نمی‌گویی که من کردم

شب تار فراق تو سحر کی می شود یارا
خدا را رحمی نما تو بر رخ زرد و دم سردم
سر راهت نشینم وعده دادم بر دل تنگم
بدور خال روی تو همی هفت بار می گردم
غم بی اعتنائیت گرفته جان (طیب) را
بلب آورده ای جانم نمی گویی بر آوردم



❁ بی سرو سامان ❁

این دل ریش من، از غم هجران چه کند
بی تاب از غصّه، قصّه دوران چه کند
ساقی زمی وصل جرعه‌ای در قدح ما بچکان
می در آتش و پروانه با پر سوزان چه کند
یار در حرم و جمله حریفان گردش
کنج ویران پروانه زین عشق فراوان چه کند
همه هست من در گرو زلف تو باد
ای همه هستی، جان با زهر فراوان چه کند

گر چشم بر بندم بینم قباب شمائلت را
کوری دائم طلبم، دیده چون ابر بهاران چه کند
خدا را قصد جانم کرده آن ابرو کمان
هاتفم گفت که تقدیر چنین است آن چه کند
در اندیشه‌ام آمد که من را بگذاشت
بامی و ساقی و آن باده گذاران چه کند
جانم از او جانانم از او هم سر و سامانم از او
مبتلا در دشت بلا بی‌سر و سامان چه کند
زکلام واستقم کما امرت ختم رسل پیر شد
این پیام از طرف یار بود عاشق مستان چه کند
گر درد فراق و زهر هجران تقدیر ما، بود
با یار بگو زین مرگ دمام (طیب) سوزان چه کند

❁ ماه دل آرا ❁

یا رب آن خورشید هیئت حسنم باز رسان
یا رب آن گلشن زیبا به چمن باز رسان
بلبلم، شوریده‌ام، کو برگ گلم
یا رب آن نرگس فتان به چمن باز رسان
این تن مرده پس پرده زهجر افتاده
یا رب آن آب حیات بر تنم باز رسان
یاد آن چشمان شهلا برد زکف تاب و توان
یا رب آن اسوه تاب و توان باز رسان

سنگ گشته درّ زوصل جدّ او

یا رب آن قامت صاحب دُرّ رم باز رسان

دم بدم جان می‌دهم از مهجوریش

یا رب آن ماه دل آرای مرا باز رسان

صیدم و تشنه دیدار بخون می‌غلتم

یا رب آن صیّاد خون افشان مرا باز رسان

داد از غم تنهایی مُردم در این وادی

یا رب آن یاور عیسی نفسم باز رسان

(طیبم) و مجنون شدم در عشق او

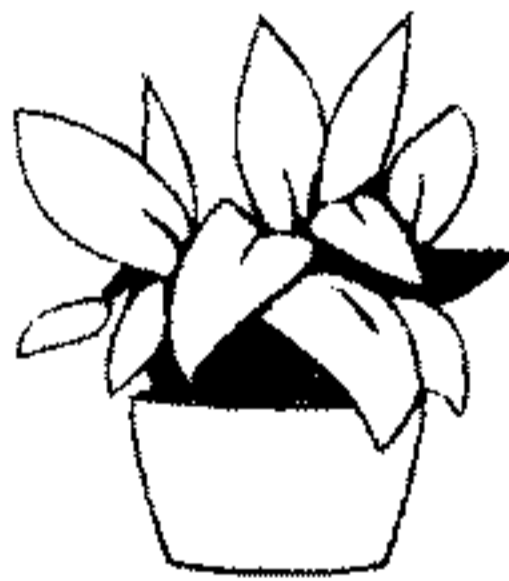
یا رب آن یار لیلی صفتم باز رسان



✿ عاشق مجنون ✿

گر عکس رخ رویت بر بحر همی افتد
از جمله ملائک هم دل داده زمین افتد
زورق صبر مرا بشکست طوفان فراق
تا که در این دریا هر تکه کجا افتد
بربخت خودم امشب فالی زدم و دیدم
بر وصل تو ای یارا قرعه مرا افتد
آن می که جانها را زنده می کند هر دم
اکنون در این مجلس بر ساغر من افتد

زان رو چنان مستم امشب که تو می‌گویی
از خواب چنین فالی بیدار نمی‌افتد
آن باده که مسکین را یکدم کنم سلطان
آیا که شود روزی آن باده به ما افتد
احوال دل (طیب) هیچ نداند کس
جز عاشق مجنونی کز یار جدا افتد



✿ خلعت گلگون ✿

آنکه به چشمان تو سحر ذوفنون داد
آرام و قرار تواند به من مجنون داد
آنکه در لرزش پلکت جهانی موزون داد
هم تواند زکرم صمت به محزون داد
آن تطاول که زایام فراق تو کشیدم
درخت صبر بر سینه‌ام ریشه فزون داد
من همان روز زجان طمع ببریده‌ام
ز آنکه عشق تو مرا خلعت گلگون داد

بعد از این جان من و خواست توست

هر چه خواهی تو تلقین به این مدفون داد

انتظار است از این پس سودای من

تا تو چه خواهی به من مفتون داد

ز غصهات جگر من بی دل خون شد

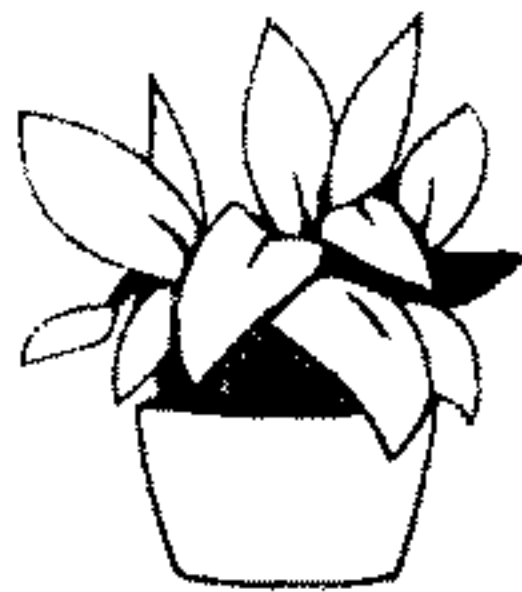
فراق تو بر رخ (طیب) رنگ خون داد



✿ نگاه ✿

نگاه مست تو در طریق ارشد ماست
نسیم زلف تو پیوند جان و دل ماست
بشکاف قلب من و بین چه می‌گوید
نعیم و جنت من روی دلبر ماست
به کوری چشم حسودان زمان
جمال یار زدنی و آخرت حجت ماست
بجانب حق وقت خلوت بگوی
(طیب) در آن کنج خاک درگه ماست

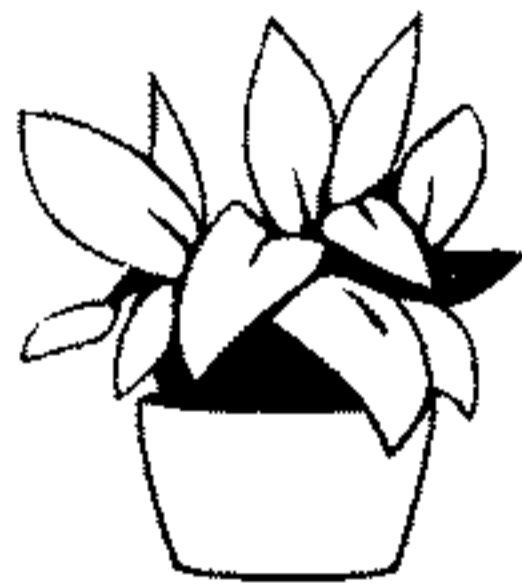
بظاهر گر از محضر ما دور است
و لیک همیشه در خاطر موجه ماست
گر زهوش و زکاوت است بی نصیب
ولی مخلص طریق و پیمودن ره ماست
یا رب بگشای در حکمت و عقل بر او
که (طیب) مفلس مشتاق روی چه مه ماست



✿ کامروا ✿

دوش در ماه ربیع خلعت جانم دادند
وندر آن برزخ هجر جام وصالم دادند
چه عظیم تحفه‌ای بود و مبارک نظری
ذره را راه به سرچشمه خورشیدم دادند
بی‌نشان از همه رنگ و نمایم کردند
مهر آن بندگان جان جهانم دادند
رمز بندگان در نیستی گشته نهان
زنیستی بود که هستی به براتم دادند

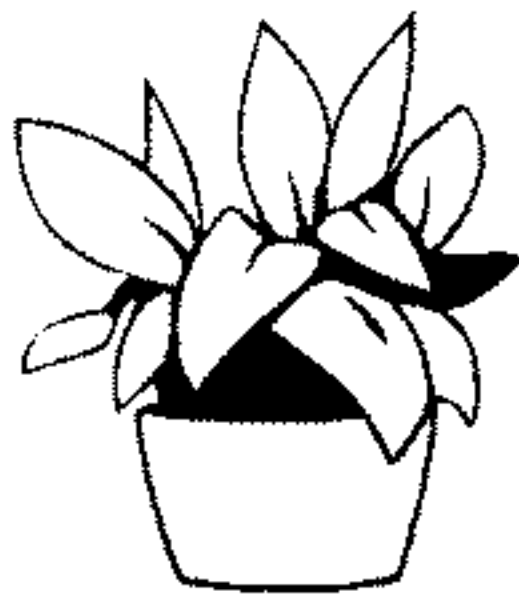
بعد از این جان و دل یکسره چشم است و نظر
تا که آن جان جهان به چه پیغام دادند
بعد از این چشم من و آینه عقل کمال
که در آن شیرین نظر شاه جهانم دادند
مردم بودم فتاده در برزخ هجر
بنده نوازی شاه جهان نشانم دادند
من اگر کامروا گشتم و دل خوش چه عجب
همه از بهر مشقات راهنمایم دادند
هوش (طیب) که بود همت استاد و دعای سحرش
که ترا بی خبر وصل شاه جهانم دادند



❁ انتظار ❁

صید تو در انتظار نعره زنان خواهد شد
جنت از هجر تو خزان خواهد شد
یا بیا یا مرا با خود ببر در این زمان
گر نه خون مرا که ضمان خواهد شد
به چه زبان حدیث فراق گویم ای مهربان
کی قلب تو با دل من مهربان خواهد شد
صبر در هجر تو رخت سفر بریست از خانه‌ام
من و بی‌صبر ندانم به چه سان خواهد شد

این دل ریش من به صدایت خوش بود
غافل از چشم زمان که چنان خواهد شد
به ناز کی دل تو ندیدم در جهان
کاش دائم دلت زپرپر زدنم نگران خواهد شد
از سر شب تا سحر هر دم زخم فریاد
بارالها قلب او با من مهربان خواهد شد
(طیب) زبهر تو زنده است در این دنیای دون
گر بوصلت نرسد سوی اموات روان خواهد شد



❁ ماه من ❁

ماه من همواره پیدایی در آسمانم روز و شب
زهجر تو همی پر زابر است آسمانم روز و شب
در پی راه وصالم هر نفس جانم رود
بی تو روزم شام تا راست روز و شب
در ترنم هر دمم با قاب عکست جان من
چشم دوزم بی توقف بر جمالت روز و شب
روزگار فرقت با خاطرات سر شود
کاش یکبار دیگر می شنیدم صوت زیبایت روز و شب

چه گنه کردم کز صوت دل نشینت
 من بی نوا محروم گشتم روز و شب
 بی تو همه اوقاتم شب تاراست
 در ظلمتم جانا همه اوقات روز و شب
 پیش رویت گر رسم جان به رسم هدیه پذیر
 گرچه زدوریت لحظه به لحظه جان دهم روز و شب
 با سخنهای تو دارم محفلی من روزها
 بی تو هر شب تا سحر من نوحه خوانم روز و شب
 ماه من مهتاب من ای جان من جانان من
 (طیب) را با ماه خود راز و نیاز است روز و شب



❁ دلبر ❁

دلبری آمد دلم را برد و رفت
دل کنیز را شاهی به نگاهی ربود و رفت
جادوی چشمان مولا بین که او
کنیز بیچاره عاشق کرد و رفت
بر در میخانه نشستم جام بدست
آمد و دید جام خالی گذاشت و رفت
همه جام بدستان خندیدند مرا
کنیز است که مولا ز سر پیمان گذشت و رفت

آمدن ساقی سرمست زکرم بود

ولی جفای پیمانہ زچه نمود و رفت

خود مخمورم کرد و جام داد بدستم

بادہ زمی ناب چرا تھی گذاشت و رفت

خמוש (طیب) زساقی همین حبّ بس

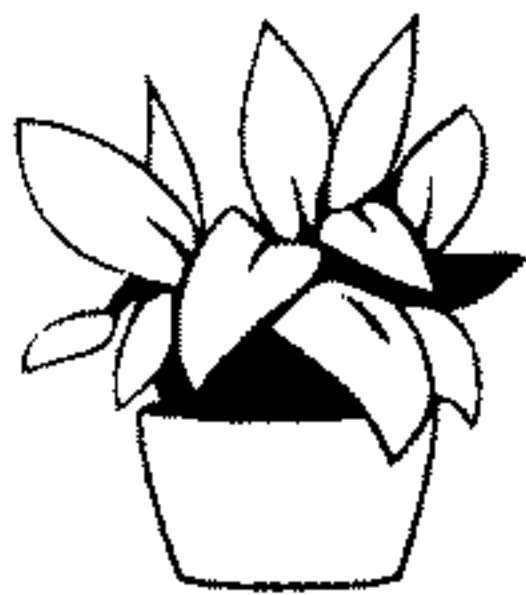
کز در میخانه ترا نراند و رفت



گل اندام ❀

گلم بی‌جمالت جهان صفایی ندارد
گلان گلستان به بازار بهایی ندارد
گلاب گیران عرق ریزان همه در تلاشند
ولی بی‌عطر رویت گلاب جهان بویی ندارد
بیا و گذر کن بر خراب آباد دلها
ویران است ولی جز عشق تو کاری ندارد
گل اندام بیا و درکنار ما بیارام
بهشت بی‌گل افشانی وجودت بهایی ندارد

گلان جهان بی‌رخ تو همه پژمردند
خزان است همه جا، سال ما بهاری ندارد
متاع رخ یوسف و دل پاک یعقوب
به بازار حُسن تو بهایی ندارد
قبول کن متاع دل عاشقانت
که بی‌تو لغت عشق معنایی ندارد
پر کشد مرغ دل (طیب) ز سر شب تا سحر
جز کوی تو دل آرام من جایی ندارد



✿ آرزوی دل ✿

دل شوق رخت مدام دارد

چیدن گل از دو لبَت کام دارد

زبهر طواف به دور خال رویت

قربانی دل خونین علی الدوام دارد

چون کز ساغر تو لبی تر کرد

آرزوی تشنگی مدام دارد

محبت ترا چشید دلم روزی

به خون افتاده در قتلگاه مُقام دارد

دیوانه گشته در کوی و برزن

فریاد بر سر سوق و بام دارد

به در میخانه معتکف گشته و افطار

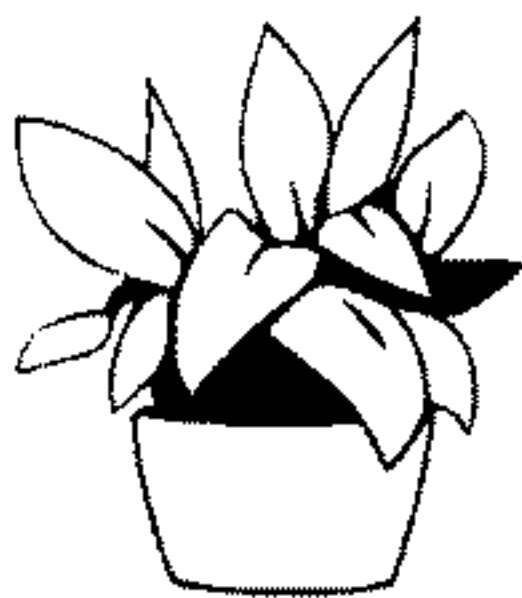
هر دم از خون دل جام دارد

عجب صیدیست دل دیوانه

که آرزوی صیاد و دام دارد

جانا (طیب) را برسان به آرزویش

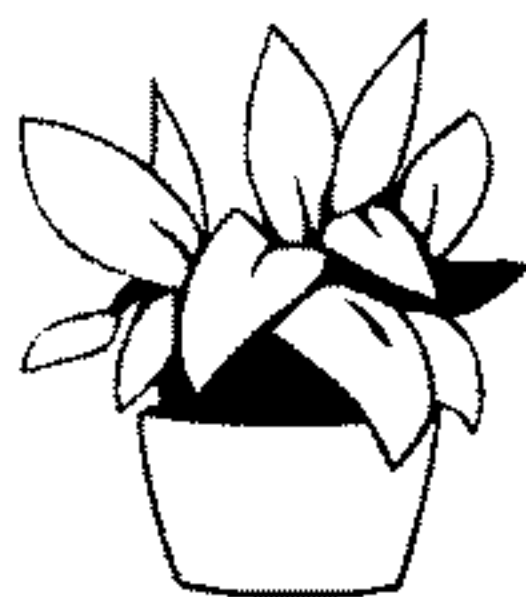
خدمت محضرت علی الدوام دارد



✿ ملکا ✿

ای ملک گر دمی با تو نشینم چه شود
ظلمتم از همدمی نور ببینم چه شود
در ره عشق دل و دین دهم بر باد
گر دمی روی تو ای دل و دین، ببینم چه شود
همه در کنج خلوت یاری غرقند
گر منم کنج خلوتی با تو گزینم چه شود
صبرم از خانه بیرون رفت زهجران
ملکا گر دمی اذن کنارت بنشینم چه شود

آخر ای ماه تمام شب قدم
گر ز خاک نظری برند به فردوس برینم چه شود
صرف شد عمر در حسرت دیدار معشوق
چه گنه بود مرا گر رخ معشوق ببینم چه شود
آخر ای ماه تمام عمر (طیب)
گر فتد عکس تو بر قاب جبینم چه شود



✿ مه شعبان ✿

بوی یار از مه شعبان شما می آید

با نسیم سحری عطر وفا می آید

میدهند مژده عاشقان به هم وصلش را

گنه خلق ببخشید خدا، بخد می آید

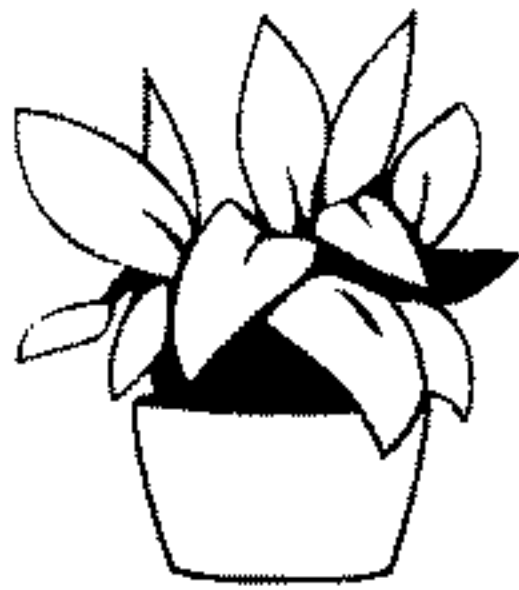
خانه دل بتکایند زگردو زنگار

که عزیز زهرا (س)، به میهمانی ما می آید

زفریضه مددی بر یاران ضعیف

همه دلها مهیا، ذخیره خدا می آید

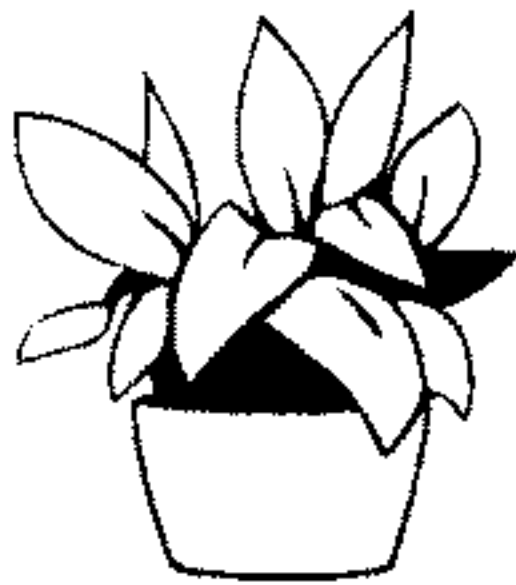
ایها الخلق به امداد شما مظلومان
سلیمان جهان به سبب می آید
در غم عشقش سوخته دلانیم همه
به آتشدان دل نغمه بردا و سلاما می آید
ملکا از فرط گنه دلت زما خونین است
از صورت (طیب) زین رو باران حیا می آید



✿ سحر ✿

سحر شد و یار من زدر، در نمی آید
مگر دعای نیمه شب و ورد سحر، کارگر نمی آید
گلان گلستان سراسر همه صف کشیدند
کشند آه و کنند افغان که عندلیب، به بر نمی آید
صدای دلنشین عندلیب گر نرسد
زبهر گل و چمن رنگ و نما، به فر نمی آید
گره خورد دلان عاشق به هم اینجا
چرا مظلوم عالم معشوق غریب، زدر نمی آید

چو یاران موسی همه سر به خاکند
خدایا به فریاد ما پور زهرا(س)، دگر نمی آید
در این حسرت و دعا سر شد تمام عمر
بسلائی غیبت و شام فراق به سر نمی آید
نفس بر آمد و مردگان بر زمینند
خدایا امام مسیحا نفس ما، زدر نمی آید
شرط و رودش ترک دل بود (طیب)
خموش گر زتو این کار بر نمی آید



✿ بوی یار ✿

ز سحر بوی سر زلف شما می آید
زدل تیره شب نور رخسار شما می آید
هر کجا سر بکشم به هر نغمه و ساز
خبر از آمدن قامت رعنا می آید
همه مرغان غرق سرورند و نوا
عندلیب مژگنم به استقبال شما می آید
میدهند مژده به هم آمدنت را عشاق
هر کس بطریقی مهیای شما می آید

زیر لب عشق تو همی پرسد مرا

که پادشه جهان به یاری گدا می آید

بر ندارم زدعا دست من خسته کنون

که شفای دل بیمار بخدا می آید

بر ندارم زدعا دست تا جان برود

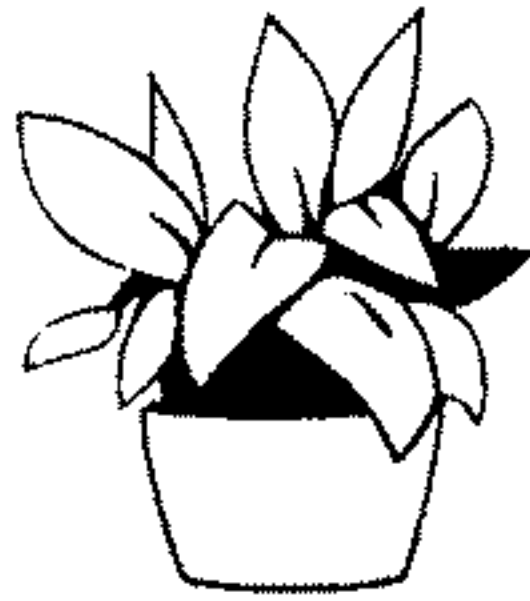
جان و دل (طیب) به پیشواز شما می آید



✿ نگاه تو ✿

ای که خونبهای جدّ تو بود خدای تو
بیا که هزار کشته فتاده از نگاه تو
کنم ترا صدا ولی نشنوم جواب
به غیر کنم گوش به انتظار صدای تو
ای عشوه‌گر گل بی‌مثال من
کرشمه‌ای نما که بینم جمال تو
گوشه چشمی نما بر عاشقان
جان عالم فدای چشمان سیاه تو

با ظلمت هر شبی بگیرم اُنس
به امید روشنایی شب وصال تو
در آی زپس ابر غیبت ای ماه من
که جان دهم بهر شب مهتابی وفای تو
در خون جگر هر دم غلطان شود (طیب)
به آرزویی که در آن میان افتد نگاه تو



❁ دیدار ❁

به دل شوریده‌ام شورش زده‌ای باز
انگار که قصد دل مسکین زده‌ای باز
چشم حسودان زمان دور که امروز
به سر باز غریبت سر زده‌ای باز
بر ساغر عرم زده‌ای تیر رهایی
خوش باد که یادی ز ساغر زده‌ای باز
از دود دل سوخته‌ام همه گریزند
بر خاکستر عشق، آتش زده‌ای باز

از سر گذرم بهر یک لحظه نگاهت
گر زین سر، هزار بار سر زده‌ای باز
بر روزگار تلخ هجران و فراق
همه پرزقند و شکر زده‌ای باز
زد زمزمه دیدن یار شعله بجانم
ای یار قصد دیدار به آتش زده‌ای باز
پرپر شد دل (طیب) زشوق دیدار
خوش باد به صید دل من در زده‌ای باز



✿ مه تابان ✿

همه جا روی مه تابان شما می بینم
به هر فن و هنر همه آثار شما می بینم
مرغان هوا جنبندگان زمین
همه بر و بحر به فرمان شما می بینم
روشنی خورشید و گرمی آفتاب
شب زیبای مهتاب ز نور شما می بینم
همه آبی آسمان و سرخی آفتاب
سبزی دامن زمین ز رنگ شما می بینم

صدای خوش عندلیبان و آواز هزاران

بسته به نظر در رخ ماه شما می بینم

دعای نیمه شب و راز و نیاز عاشقان

همه از لطف و وفای شما می بینم

خلعت عاشقی و شاعری بر (طیب)

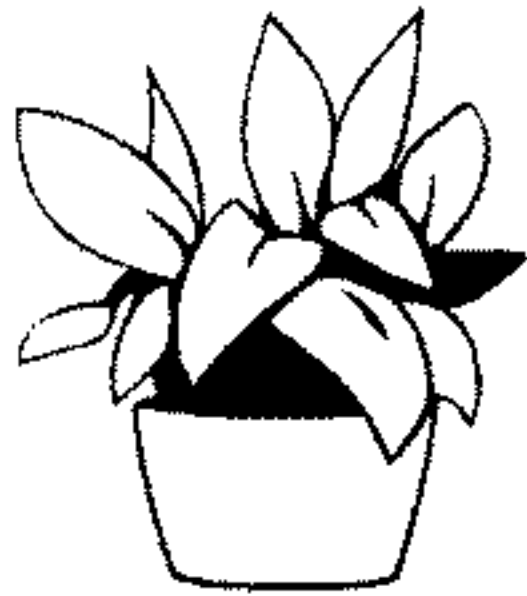
همه از محبت و بنده نوازی شما می بینم



✿ یار غریب ✿

یار غریب من چرا میل وطن نمی‌کند
آن محسن شکیب من فعل حسن نمی‌کند
شب زدگان ز بیم دَد آمدنش طلب کنند
خسرو ملک دو جهان میل سفر نمی‌کند
شب به ره کعبه زدم به انتظار وصل او
یار عزیز من چرا مرا طلب نمی‌کند
هم به در صومعه و مسجد و میخانه زدم
هیچ کجا ز خود مرا هیچ خبر نمی‌کند

من زپی شب پرگان به سوی او ره سپرم
نور من از مکان خود دعوت من نمی‌کند
از سر شب تا به سحر بنالم از فرقت او
یاور من زسیل اشک مرا مدد نمی‌کند
ساقی خضر ساز من نظر بسوی من نما
(طیب) مجنون ز رخت بیم خطر نمی‌کند



✿ جانان ✿

جانان من از خود نشانی نفرستاد
دید که حیران فراقم پیغامی نفرستاد
چشمه چشم زفراقش به خشکی افتاد
هیچ ابر سیاهی به امدادم نفرستاد
در راه وصالش همه ره زدگانیم
رهنمای ما بر خیمه خود رهنمایی نفرستاد
بینم همه را درد من از دوری جان است
جانان ز وفا بر تن من جانی نفرستاد

از دولت عشقش دارای جهانم
فقر من زفراق بُود، پیک و صلی نفرستاد
بر مجمر جان آتش عشقش فزون است
بر خاکستر من زکوی خود، بادی نفرستاد
بخت بد (طیب) بین که امشب به سحر راه ندارد
خورشید سحر به وصل خود نوری نفرستاد



❁ لیلۂ فریق ❁

ماه من بر محفل چشمم، کی در آیی باز

روشن زرخت، چشم مرا کی نمایی باز

مردم چشمم زانتظار به سپیدی رسید

روی سیاهم روشن به جمالت کی نمایی باز

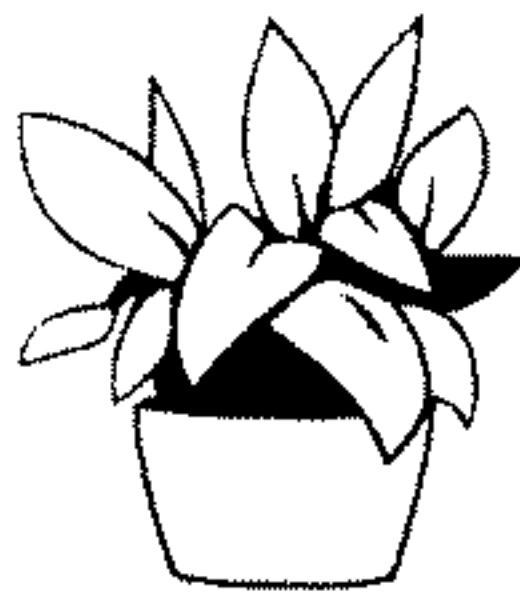
ماه من بی تو همنشینم با سیاهی شب

در فغانم کز پشت ابر کی در آیی باز

در آینه دل هر آنچه بود شستم

منتظرم روی بر آینهام کی گشایی باز

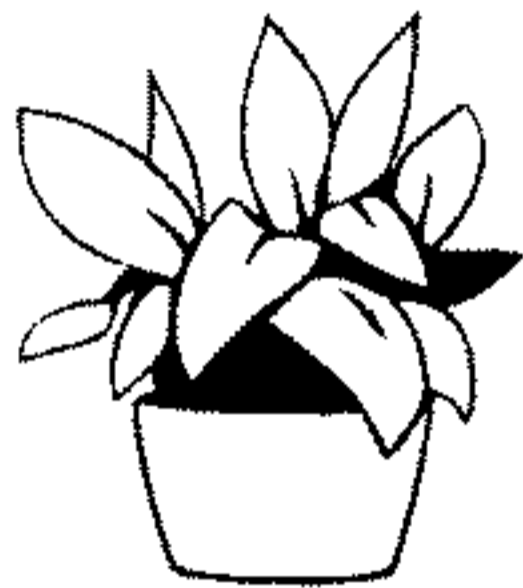
در آ که خسته راه وصالم همی
نشسته پس در غیبت تا کی گشایی باز
بدان امید که امشب آبستن سحر است
همه شب به انتظار، که سحر نمایی باز
بیا که لیلۀ (طیب) زدوریت شده دراز
کرم نما و به وصل خود راهش، بنمایی باز



✿ میخانه چشم ✿

گر گذر ساقی افتد به میخانه چشم
سر زخم زمرگان تا نشیند به خانه چشم
به گرد وجودش بگردم از سر عشق
ز ساغرش پر نمایم همه پیمانۀ چشم
کرشمه‌ای نما که طاقتم زدل برون رفت
به دور باد وجود سیمینت ز حاسد چشم
بیا و نشین بر محفل دلم کنون
که شسته‌ام آنرا ز فراقت به آب چشم

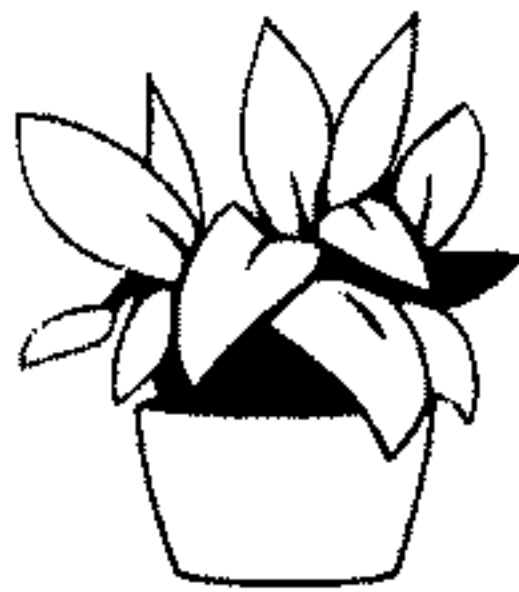
گرد پایت گر نشیند بر دل شیدای من
بی تأمل می‌کشم سرمه بر جمال چشم
بیا که به پای تو ای سرو بلند
دهم جان و کشم بر خاک، قامت چشم
مژده وصل ترا باد صبا داد به (طیب)
هر شب بر سر راحت نشینم با چراغ چشم



❁ قصه هجر ❁

ملکا غم هجر تو در لوح دلم به چه تصویر کنم
به وصال کی رسم بهر رسیدن چه تدبیر کنم
به سر منزل مقصود چه زمان ره ببرم
تا دل دیوانه به سر زلف تو زنجیر کنم
دل شکسته، منتظر چشم به رخت دوختم
تا ببازم دل و در عشق تو توفیر کنم
هر چه در دوری تو فن و هنر آموختم
نتوان تا دل بشکسته بدان تعمیر کنم

قصه هجر تو در محضر عقل خواندم
عقل فرو ماند که صبر را به چه تقریر کنم
گر رسد وقت وصال به فزونی در غم
دل و جان یکسره غمخانه تو گوچه تدبیر کنم
زورق صبر (طیب) بشکست زطوفان فراق
صنما تو بگو در بحر بلا به چه تعمیر کنم



✿ غم عشق ✿

نوشتم زخون دل غم عشقت ای بهترین
فریاد ابی انت و امی یابن سادة المقرّبین
فریاد دل خونین عشاق بین
تو یابن النجباء الأکرمین
همه در ظلمت جهل و سیاهی زمین
غرقیم ما، یابن الهداة المهدّیین
در ره زدودن سیاهی منتظرین
مددی کن یابن الخیرة المهدّیین

به ما محرومان وصال و جمله مساکین

مددی یابن الغطارفة الأنجبین

زدل غل و زنجیر هوی مهر زمین

بگسل تو یابن الأطائب المطهرین

سینه (طیب) شرحه شرحه است چنین

بفریاد رس یابن القماقمة الأکرمین



✿ حدیث فراق ✿

سخت است دیدن همه و ندیدن ترا

عَزِيزٌ عَلَيَّ اَنْ اَرَى الْخَلْقَ وَ لَا تُرَى

نشنیدن سخن و راز نگفتن ترا

لَا اَسْمَعُ لَكَ حَسِيصاً وَ لَا نَجْوَى

من نمانم زنده و بینم تو در بلا

عَزِيزٌ عَلَيَّ اَنْ تَحِيْطَ بِكَ دُوْنَى الْبَلَوَى

در آه و فغان زدوری تو یارا

وَ لَا يَسْنَالُكَ مَنَى ضَجِيحٍ وَ لَا شَكْوَى

هر نفس در پی جانان روم در همه جا

بِنَفْسِي أَنْتَ مِنْ مَغِيبٍ لَمْ يَخُلْ مَنَّا

من بسقربان تو ای ناپیدای پیدا

بِنَفْسِي أَنْتَ مِنْ نَازِحٍ مَا نَزَحَ عَنَّا

شدند در فراق گریان دین و دنیا

بِنَفْسِي أَنْتَ مِنْ عَقِيدٍ عَزَّ لَا يَسَامِي

ای کاش به (طیب) رخ می نمودی زره وفا

لَيْتَ شَعْرِي أَيْنَ اسْتَقَرَّتْ بِكَ النَّوَى



✿ تاج سر ✿

به چه رسم بنده نوازیت کنم شکر تاج سرم
خسی بودم اندر برّ بلا نمودی گهرم
دولت کن تو حواله به این چاکر راه
که دراز است ره و من نو سفرم
ره نمودی و به ره آورده‌ای طفل صغیر
رو مگردانی زمن یک لحظه ای تاج سرم
کرده‌ام نذر به درگاه تو ای شاه جهان
جان بقربانی تو آنکه که بوصلت برسم

زمن این فخر بود بس که رفیقان طریق

به جهان از سر کوی تو بگیرند خبرم

چه خوش همای سعادت نشسته بر سرم

در دو عالم به کنیزی تو من مفتخرم

(طیب) به جهان جز تو ندارد معشوق

جز لحظه وصلت نبود هیچ در نظرم



❁ دولت بخت ❁

دولت بخت گر بر سرم گذاری بکند
یار باز آید و دل گلعداری بکند
در میخانه گشوده، آمد و رفتی نیست
کیست که بی یار به میخانه گذاری بکند
معنا می و مستی شود از ساغر او
رونق آید به می، گر ساقی گذاری بکند
رخ یوسف رونق از نقش نگینش گیرد
گهری گر به بازار جمال گذاری بکند

در غمش پیمانه پر سازم زخون جگرم
کی رسد وقت که یار زما دیداری بکند
دل همی گفت گر بیاید نگذارم بی من
هرگز از جا برود میل گذاری بکند
چو بشنید حرف دل هاتفم گفت
خמוש خواست اوست گرگذاری بکند
به کنج میخانه نشسته (طیب) به انتظار
که یار در آید و دفع خماری بکند



✿ گر تو بیایی ✿

گر تو بیایی زنو، غمم زدل برون رود
برون رود زدل غمم، گر تو بیایی زنو
گر بنمایی تو رو، مه سما خجل شود
خجل شود مه سما، گر بنمایی تو رو
گر برسم به وصل تو، چه کم شود زمحضرت
زمحضرت چه کم شود، گر برسم به وصل تو
در آینهٔ جمال تو، نور خدا درخشد
درخشد نور خدا، در آینهٔ جمال تو

من بفدای لب تو، سخن بگو با فدیہات

با فدیہات سخن بگو، من بفدای لب تو

نگہ بہ دیوانہ خود، ترحمی نما شہا

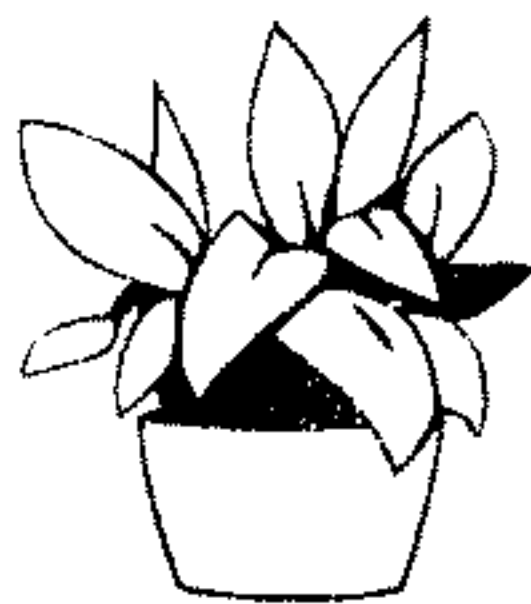
شہا ترحمی نما، نگہ بہ دیوانہ خود

لقمہای از وصال تو، بدہ بہ سائل درت

بدہ بہ سائل درت، لقمہای از وصال تو

پس بہ انتظار تو، (طیب) چو کلب بیقرار

(طیب) چو کلب بیقرار، پس بہ انتظار تو



✿ دین هین ✿

گر دست رسد، برخم زلف تو لب خود برسانم
گر شرم بباید، لأحیاء فی الدین بنگارم
آری سر زلف تو بود دین مسبینم
گر دست ندهد زلف تو از دین بفکارم
ره را تو نمایی و من شب زده بی حرف
بر راه تو ای مونس جان ره بسپارم
در هجر تو ای یار در اندیشه زلفت
چو ابر سیه فصل خزان من ببارم

چشم سپید شد در انتظار چشم سیاهت
من بفدای چشم تو خود را برسان بکنارم
در کعبه و مسجد رخ زیبای تو بینم
قبله منی سوی تو بود راز و نیازم
از برق نگاهت شده‌ام مجنون دو عالم
ای جان زفراقت من بیچاره چه سازم
نگارا هر چه ماندم ز تو پیغامی نیامد
زدل شب به امید وصلت ره بسپارم
من ز رمز عشق و مستی بیگانه بودم
خود نمودی خبرم می و صلی برسان که خمارم
گر شب بنمایی رخ خود بر (طیب) مجنون
سحر به قدمت بوسه‌زنان نقد عمر ببازم

✿ نشان یار ✿

دارم از یار نشانی آنسان که می‌پرس
به دلم ز عشق خود آتش زده آنسان که می‌پرس
خانه دل شده آتشکده عشق نگار
هر دم از جانب او رسد هیزم آنسان که می‌پرس
شب و روزم گذرد در سوز و گداز
لحظه‌ها گریزان زدود من آنسان که می‌پرس
در اندیشه‌ام از یار که در سوختم
زچه رو امر به سوزش کند آنسان که می‌پرس

در سحرگاه بگوش خود شنیدم زلبش
سوختن چو براقی سوی وصالست آنسان که می‌پرس
من ندارم شکوه از سوزش ولی ترسم
آتش زند شعله بدیده آنسان که می‌پرس
دیده خواهد (طیب) بهر تماشای رخش
دلبری به جهان دید و پسندید آنسان که می‌پرس



✿ نگار نازنین ✿

نگار من چرا زدر در نمی‌آیی
مگر قصد جانم کرده‌ای بیدار نمی‌آیی
کرشمه‌ای نمودی و کرده‌ای مرا بیمار
زبهر عیادت زین تن بیمار نمی‌آیی
کمان ابرو کمند گیسو خمارین چشم
زآتش لبان تو، جان به لب یار نمی‌آیی
زخود بی‌خود شدم سرگشته و نالان
به گمگشته‌ی راحت، هشدار نمی‌آیی

زخاَل گوشهٔ چشمت، مدهوش گشتم من

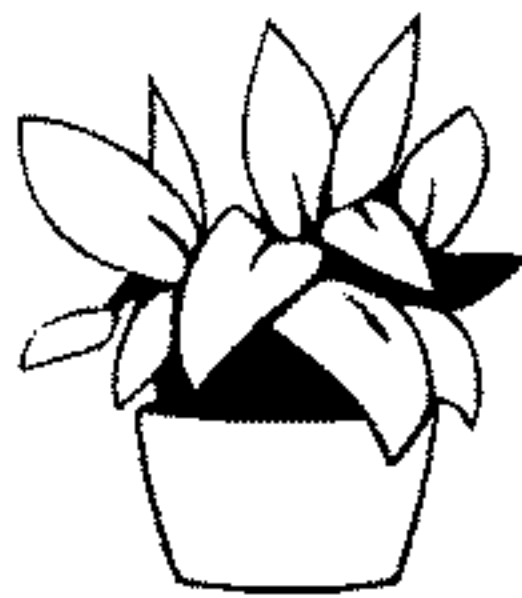
به هوشیاری تن بیهوش یار نمی‌آیی

زنم کوس انا العاشق، جهان را پر کنم از عشق

به یاری عاشق، یار بیقرار نمی‌آیی

همه ناز و کرشمهٔ یار یکجا بخرد (طیب)

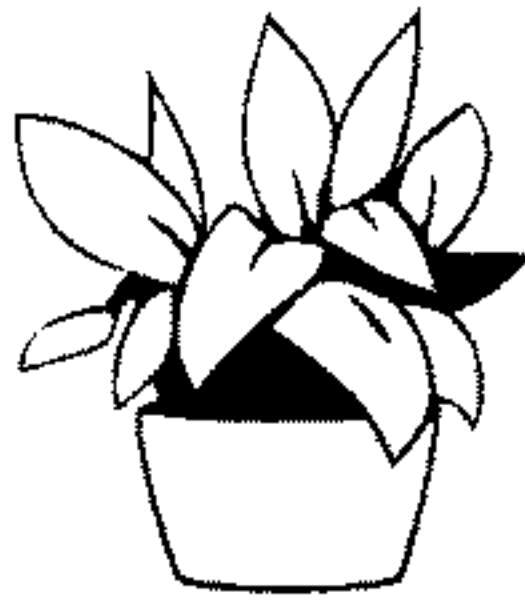
نگار نازنینم، به بازار عشاق زار نمی‌آیی



❁ امیر عالمین ❁

در سیر جهان رسیدم به کل الحُسینی که می‌رس
شدم عاشق به امیر عالمینی که می‌رس
گر نبود میلش، چرا عشقم فزود جانان
چو نگهم افتاد به ارحم الرّاحمینی که می‌رس
رخ نمود و دستی از سر خاطر کشید
ز وفا هدیه نمود زیارت الحرّمینی که می‌رس
نازنین من مرا منت نهاد
به سلامی زره حبّ الأبوینی که می‌رس

من نبودم مستحق به الطاف خوش
خوش نگار من بود رحمة للعالمینی که می‌پرس
دوم بدور حرمش، بوسه زخم بر قدمش
زکعبه جمال اوست حظّ العالمینی که می‌پرس
(طیب) به کنیزی درت مها مفتخر است
خبر کند جمله جهان ز فخر العالمینی که می‌پرس



✿ دوست دارم ✿

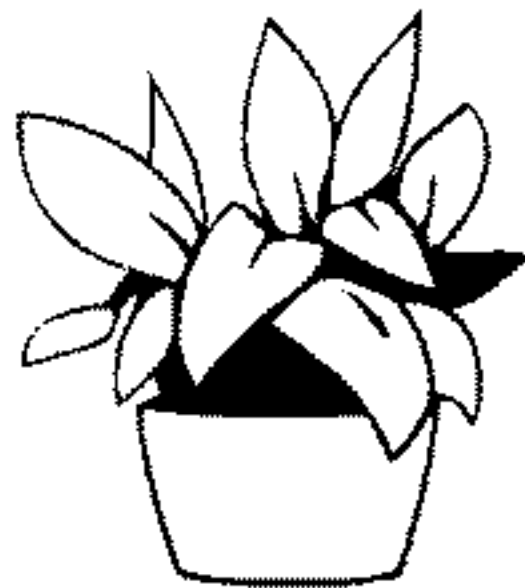
دوست دارم ژاله باشم، بر روی زیبایت نشینم
دوست دارم باد باشم، در خم زلفت بسیچم
دوست دارم اشک باشم، از دو چشمانت بریزم
دوست دارم خنده باشم، بر لب گرمت نشینم
دوست دارم خار باشم و زپی است در صحرا بگردم
تا مگر در قباب صحرا روی زیبایت ببینم
دوست دارم همچو ماهی در دل دریا نشینم
تا در امواج بلندش، پیچ زلفت را ببینم

دوست دارم در منی پشیمت نشینم
بوسه بر پایت زنم، همچو قربانی بمیرم
دوست دارم از برای آن دل غم‌دیده‌ات
از سر شب تا سحر یکجا بگیرم
دوست دارم بر شب مهتابی‌ات، مهتاب باشم
از سر شب تا به صبح در آغوشت نشینم
دوست دارم از برای غربت مظلوم عالم
دم بدم جان آیدم از نو بمیرم
دوست دارم در سفرها بلا گردان تو باشم
تا که چشم زخمی رسد از برایت من بمیرم
دوست دارم به کنیزی درت (طیب) پذیری
تا به هنگام گذارت بوسه از پایت بگیرم

❁ سودای تو ❁

در جهان جز تو ندارم سر سودای دگر
جز تو ای روح روان، من ندارم مولای دگر
رو به سوی تو کنم وقت نماز و راز و نیاز
جز سر کوی تو ندارم قبله رازی دگر
جز قوس ابروی تو ای یار غریب
من مسکین ندارم طاق محرابی دگر
سر زلف تو بود جایگه خاطر من
جز سر زلف تو با کس نکنم وفای دگر

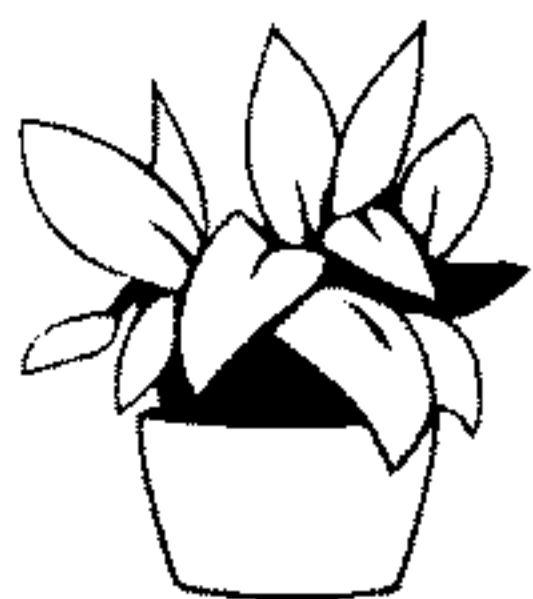
من به می خانه پی ساغر تو ره سپرم
زخماری بدهم جان و نگیرم می زساقی دگر
ساقیا رسم نباشد باده از خم پر کنی
بگذری و زپی رندان بروی جای دگر
خماران رخت چشم به ساغر دوختند
تا بیایی و کنی پر باده از جامی دگر
آواره‌ام تا بر سر کوی تو بگیرم مأوا
تو دل آرام منی، من ندارم دلداری دگر
(طیب) زوصل تو گر جامی سر کشد
چنان مست شود که نماند ز او نامی دگر



❁ سروچمان ❁

ای بالا بلند سرو چمان من کن تو دستگیرم
نظر بزیر انداز به پایت چو پیچکی در تأثیرم
سیه چشم با ترکه ابروانت زناز
مزن شلاق بر پیکرم که من اسیرم
من مرغم که گرد حرمت نمودم پرواز
دانه چیدی و چه خوش نمودی اسیرم
همه عالم دهم بر باد، تا نشوم آزاد
چه خوش بندیست گر بینم رخ صاحب زنجیرم

بگو واعظ برو برگیر پند از من
که من دیوانه عشقم پندی نپذیرم
عشق تو فزون بر دل و جان می‌شودم
واعظ بکند زین عشق، هر لحظه تکفیرم
من از راحت دو جهان عشق تو گزیدم
که در این دامگه گذاشت دست تقدیرم
من آن تاجرم کز تجارت دو جهان
عشق تو خریدم و زهمه روی بر گیرم
کمان ابرو بگیر از پیکر بی‌جان (طیب) تیر
که هجر تو زند هر شام و سحر تیرم



✿ زلف یار ✿

کو زلف تو تا دل خود زنجیر کنم
تا به کی از دوریت ناله شبگیر کنم
در رهت از جان گذرم جانا لب بگشا
گو بر سر هر کوی، عشقت به چه تعبیر کنم
خسرو ملک دو جهان تویی عزیزا
گو دل ویران زغمت را به چه تعمیر کنم
دیوانه شدم ز عشقت ای یوسف من
درد غم خود را گو چه تدبیر کنم

قصه فراق بر سنگ نوشتم بشکافت

ای مونس جان قصه‌ات را به چه تحریر کنم

ای که زداغ غمت مُهر به قلبم زده‌ای

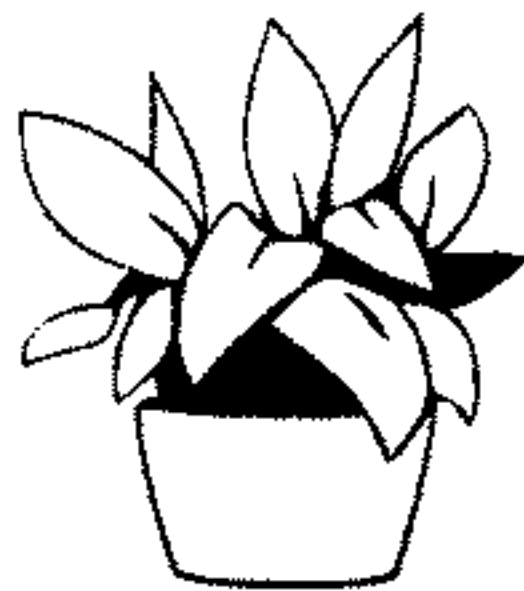
سوخت قلب و گو خاکستم را چه تدبیر کنم

جهان ناامن گشته، زغیبت سر کنم فریاد

ای نور دیده تا به کی در اشک تبذیر کنم

بنخاک (طیب) گر بگذرد نسیم یار

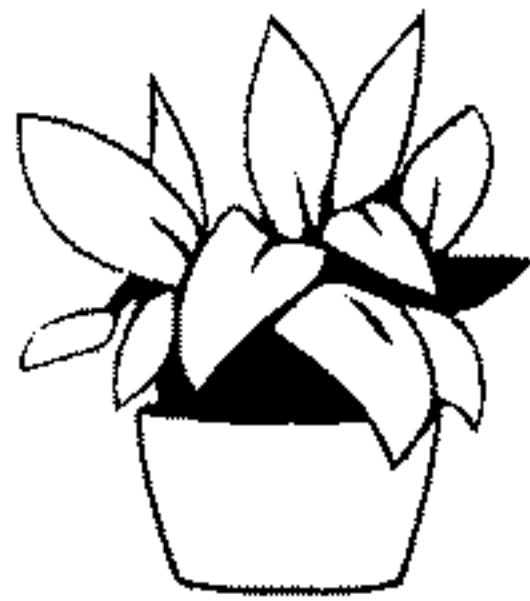
گور جنت و آتش را زمهریر کنم



❁ حُسن یار ❁

هزاران حُسن یاران، به حُسن یار من نرسد
همه کرشمه زیبا رخان، به عشوه یار من نرسد
به بازار حسن همه رخ نمودند به ناز
در این گوی ناز هم، کسی به نازنین من نرسد
حسن فروشان جهان تمام نمودند جلوه
گفتند به حسن و دلبری، کسی به یار من نرسد
تاجران حسن هزاران سکه و زر آوردند
هیچ به، ثمین وزن یار من نرسد

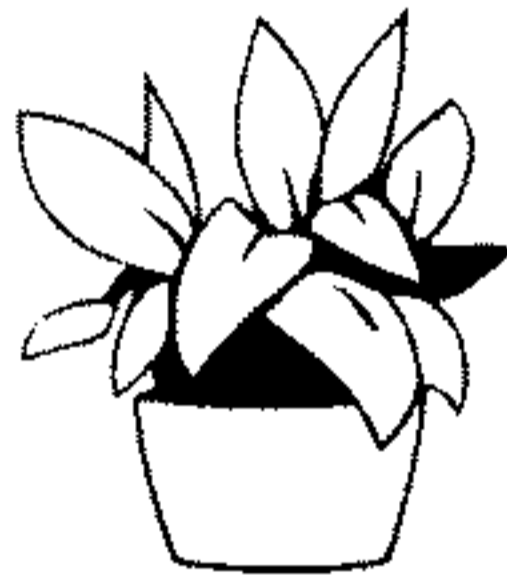
صورتگران هزاران نقش آفریدند به ناز
یکی به نقش دل آرای یار من نرسد
مدیحه سرایان هزاران مدح نمودند
دریغ که یکی از فصاحت به یار من نرسد
یوسفان جهان دست از ترنج نشناختند
دیدند رخ زیبایش و در خون گفتند: کسی به یار من نرسد
در هجر یار بسوخت (طیب) سر تا به پا
ترسم که زشعله‌ام یکی خبر به یار من نرسد



❁ چه سازیم ❁

ای یار ترا چه رسد که ما را نگران میداری
بی خبر از خود و خبر از دگران میداری
رخ نمودی و همه عاشق زارت کردی
زچه رو همه حیران و نعره زنان میداری
گوشه چشمی به ما ننمودی و رسید ماه خدا
این چنین در میهمانی، میزبانی عاشقان میداری
عاشقان جامه‌دران چشم به نگاهت دوختند
نکند در میهمانی ما را، خوش دل نگران میداری

همه جسم و جان شستند از شوق حضور
گوچه سازیم، ما راست هر چه تو بر آن میداری
آبروی ما بخر در نظر اهل حرم
هاتفم گفت که بنده نوازی تو آن میداری
ریزه خوار خوان تو (طیب) برسان به محضرت
کز نفست کن فیکون به هر مکان میداری



✿ نتوانم ✿

من که وز پی‌ات واله و سرگردانم
وقت رسیدنت مگو که رو برگردانم
بیا و دمی بنشین بر آتشفشانم
مهلتی یارا تا آتش دل را بنشانم
دگر از صبر مگو ای مه تابان
زگیتی همه پرده ابر را بدارنم
سخن از وصل بگو سرآمد طاقت
دگر نشاید که درخت صبر را بپروانم

یار دل آرای من ز هجر سخن مگو

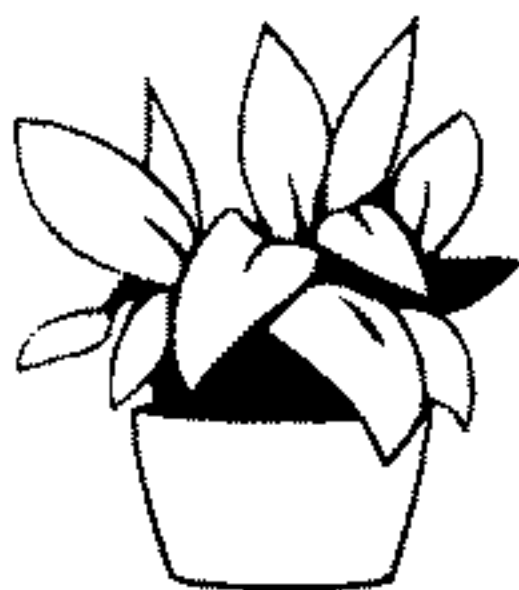
نظری تا دل را به آرزویش برسانم

تا دیده به رخ زیبایی تو روشن سازم

قصبای سیاه هجر ز تن بدرانم

(طیب) حیران مها ز هجرت بخون غلطانم

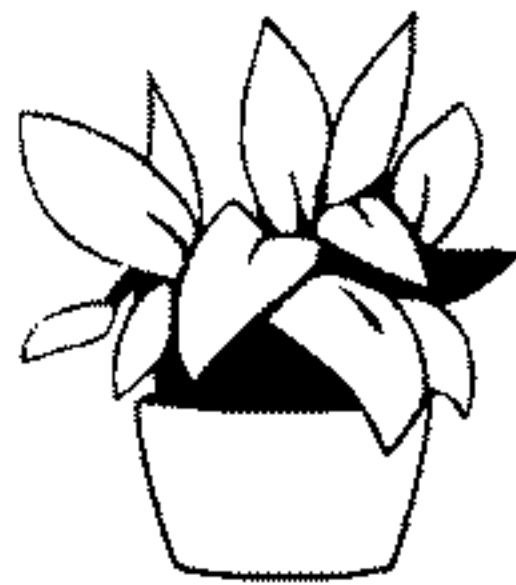
مرو بمان بخدا فراق نتوانم نتوانم



❁ مه تابان ❁

از غم دوری تو ای مه تابان چه کنم
اندر این بحر بلا بی‌سر و سامان چه کنم
سر کشم جام زهر زدوریت شاه جهان
روی بنما و مرا گو که زهجران چه کنم
بر لب تشنه من کن نظر و مکن آب دریغ
عطشان بر لب شطّ وصال صنما گو چه کنم
بر سر کشته هجرت تو بیا خاک بریز
کشته هجر فتاده در خاک درت گو چه کنم

سینه چون آتشکده پارسیان شعله و راست
ز آتش فراق تو، ای شه خوبان چه کنم
دل مسکین شده عاشق به پادشه هر دو جهان
من گدا زسوز فراق تو شها گو چه کنم
بیا به برم زدل آتش و ز دیده آب برگیر
کو دوی دل بیمار فراقت گو چه کنم
هاتفم گفت (طیب) دوی توست لب لعلش
لب لعل تو به چه حاصل شودم گو چه کنم



❀ امام المتَّقینم ❀

ز برق چشم سیاهت کرده‌ای مجنونم
بیا که زتیر عشقت کرده‌ای مدفونم
تو ای عزیز دل، برگیر نقاب از رخ
که تا روشن شود شب تار ای ماه پروینم
در کورهٔ فراق، چو گل عرق ریزانم
به امید دیدن رخ گلاب گیر نازنینم
دمی بنشین چو شب‌نم در برم، ای راحت جان
در آغوش تو هدیه دهم جان شیرینم

تو ای معنای عشق، عاشقت بردی زیاد

مباد مرا که بی عشق تو دمی بنشینم

بی تاب و صلح و ز آتش هجر در تاب

بیا دمی در کنارم گذار سر به بالینم

سخن هجر و فراق تو بر زبان (طیب)

هر لحظه فزون آید، ای امام المتقینم



✿ جان جهان ✿

دگر از هجر تو من نعره زنان با بادم
بر سر هر کوی و گذر بود فریادم
بر در میخانه و مسجد بروم با فریاد
که یار دل برد از من و برد از یادم
بی‌می و ساقی و ساغر زچه آرام شوم
بروید بستانید زخو بروی جهان دادم
آنکه در نازکی دل بود شهره شهر
بشنود ضجه الفراق را زدل و بنیادم

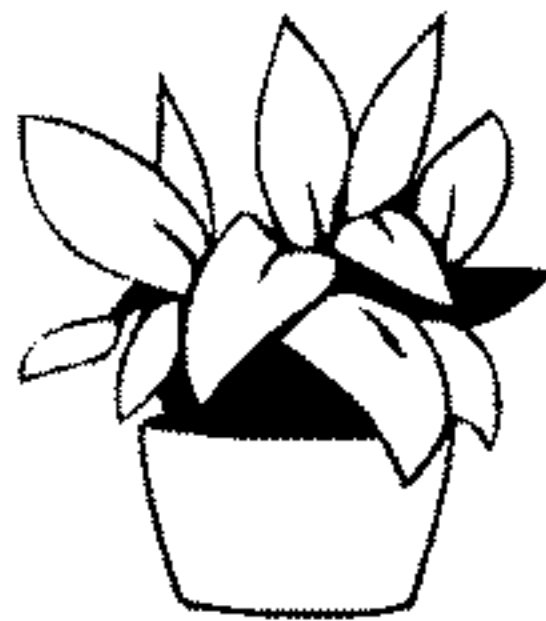
ای که از دوری تو خون چکد از پلکانم
چو شود کز سر رحم هیچ نکنی تو یادم
بر من دل شده هیچ پندی نشود کارساز
دل و دین را به ره عشق مه پروین دادم
چه کنم گر نزنم نعره و شهر به آشوب نکشم
کز فراق شاه جهان سوخته‌ام هر چه بادا بادم
(طیب) بی‌دل شده غرق عشق تو جان جهان
چاره‌اش وصل تو باشد ای که بردی از یادم



✿ مهربان من ✿

یار من دل برد و رخ از من نهان کرد
و زپی اش چشم باید هر دو جهان کرد
زملک تا ملکوت طی کردم با خیالش
یار مهربان من چرا با من چنان کرد
با که این درد جانسوز توان گفت
و زپی چه کار حل مشکل توان کرد
درد بی‌مهری مهربان عالم را
بر سر کدام کوی، می‌توان فغان کرد

چرا چون شمع من نسوزم ز نو
آتشی افروخت گل و قصد جان کرد
با صبا گفتمی یار خو برویم وفا می کند
بی وفایی ز خوب رویان بدید و همان کرد
زدست نامهربانان من نمانم
که با من آنچه کرد آن مهربان کرد
خضم زمانه نکرد با (طیب) سالیان دراز
کاری که در این چند روزه آن مهربان کرد



✿ بحث ✿

حرا لرزید کای محمد، بخوان بنام خالق وجود
بیاد آر مردمان را حدیث عهور
انتظار چهل ساله به سر آمد حییا
کنون بخوان بنام خالق کون و وجود
به نغمه لا اله لا الله تازه کن عهد الست
که اسرار دو عالم نهفته در این گفت و شنود
بزن چنگ و بنوش جام هدایت
کز دولب احمد آید رمز خلود

شد از بعثت محمد آسمان گلشن
زمین منور گشت زیمن دین محمود
خلقت شکوفا گشت از بعثت امین
امین الناس گشته کنون، امین سرّ معبود
سپرد حق به سینه او علم اول و آخر
که داد بدست محمد کتاب حیات و خلود
کنون کز حرا رسول خدا آمد بفرود
عالمیان در قدمش نهادند سر بسجود
خدیجه اول زنی که لب گشود یا رسول الله
علی اولین یاور زین منصب مسعود
(طیب) در انتظار کدام عیدی نشسته‌ای
کاین ابیات زروح القدس شود موجود

✿ سلطان عشق ✿

چو نام تو بشنوم، کجا ماند گوش
چو جام تو سر کشم، کجا ماند هوش
تویی تو همه هوش و هستی من
چو از ولای تو دم زخم، عالم شود گوش
مست سبوی توام بادهای عطا سازم
زکـوثرت ساغری بیار و گونوش
مرغ تشنه عشقم پر و بال بر زمین کوبم
ساقیا بیا که زلحظه وصلت زخم جوش

ای که روح الامین زدرس تو شد بهترین
نام تو آن کند با محرم پیام سروش
آنکه سودای مسکین و یتیم و اسیر در سر اوست
شود که نای چنین مردمان را ندهد گوش
یتیم و اسیر و مسکینم رها در شام غیبت
کو یدالله که سحر کند شام خموش
نسیم روضه رضوان و زد بعالم گوش
گر آن سلطان عشق نظر کند به پیک خموش
زبحر فتنه و غم ساحلی تو یا علی
زبحر علم اول و آخر آنکه برد کشتی بدوش
دیده گر به رخت نظر کرد همه وجه خدا دید
زعلی سخن شنیدن صوت کبریاست در گوش
مرا چو خلعت عشق تو می دادند
هاتفم گفت (طیب) چو مثله شدی باش خموش

❁ پیک بشارت ❁

دوش کز هاتف غیب، پیک بشارت آمد

در نیمهٔ چنین ماه، ماه فصاحت آمد

با بلبلان بگوئید در این سرا و بستان

یک گل نه، بل گلستان بهر صدارت آمد

از روی ماه این گل، دل از ترنج شناسید

کاین یوسف حسن نام، بر عزم غارت آمد

این شرح بی‌نهایت، کز حسن یوسف آرند

حرفیست کز کتاب، حُسنش عبارت آمد

عیبم بیوش خدایا در این زمان و مجلس

کان یار خوبرویم، بهر زیارت آمد

با مدعی بگوئید بر چنین بساط زهدت

کاین شاه می پرستم، بهر زعامت آمد

(طیب) بنوش می را از جام دلنشینش

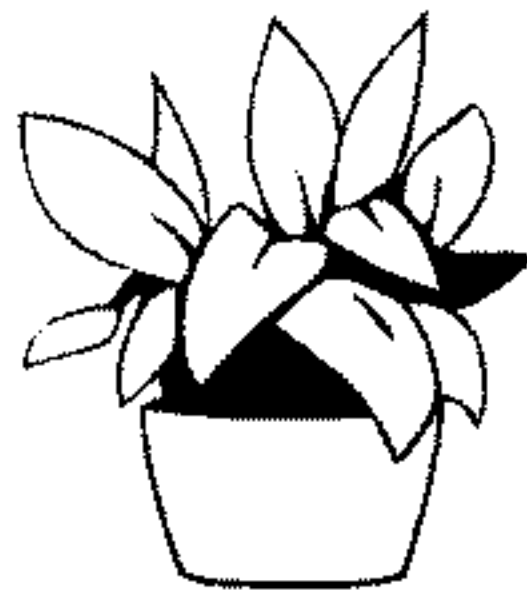
که از دیار پاکان پیک بهوش آمد



✿ نور علی نور ✿

کنون که در صدف آمد، گوهر از عدم بوجود
جمله گوهریان نهادند، در قدمش سر بسجود
شد از دل ماه خدا، مه حسن روشن
زیمن وجود مسعودش، به چشم همه نامحرمانش دود
بده ساقی می باقی زین بدر تمام
جمله زاهدان می خورند بنغمه نی وعود
هان سجاده بشوئید زان همه رنگ و ریا
چو آمد طلایه دار قد افلاح من تزگی بوجود

مژده دهید شام را صبح زعامت رسید
آنکه وجودش گشته ز نور علی نور موجود
حسن نام و حسن روی و حسن خوی
ای که عالمی به تو حسن به (طیبت) بکن جود



✿ خوش آمدی ✿

خورشید تابان منی خوش آمدی

آهوی صحرای منی خوش آمدی

محبوب حق معشوق من

آقا و سید منی خوش آمدی

پدید آمد مه نو زنیمة ماه خدا

ای ماه بی‌مثال من، خوش آمدی

ای بی‌قرین، ناز آفرین

بر محفل چشمان من خوش آمدی

ای مه جبین ای بهترین

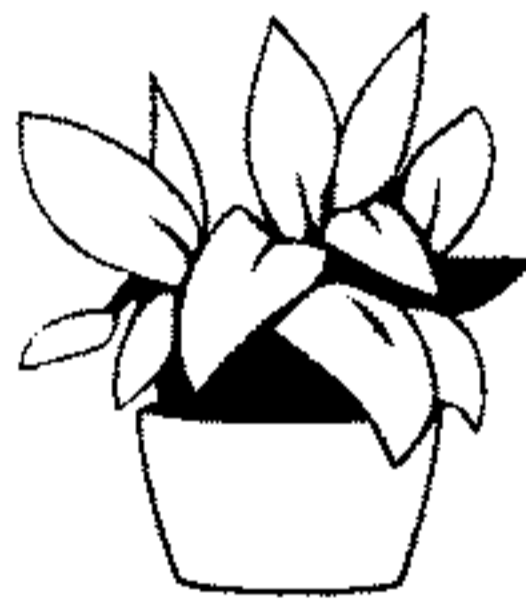
بر این دل شکستهام خوش آمدی

پرتو دیدهات دلم را شکافت

تو یوسف دل منی خوش آمدی

حسن تویی یار بی‌مثال من

(طیب) منم، مجنون تو خوش آمدی



فهرست مطالب

۶	چشم خمار
۸	سودای عشق
۱۰	جمال یار
۱۲	رخ یار
۱۴	طیبا
۱۷	بی سر و سامان
۱۹	ماه دل آرا
۲۱	عاشق مجنون
۲۳	خلعت گلگون
۲۵	نگاه

- ۲۷ کامروا
- ۲۹ انتظار
- ۳۱ ماه من
- ۳۳ دلبر
- ۳۵ گل اندام
- ۳۷ آرزوی دل
- ۳۹ ملکا
- ۴۱ مه شعبان
- ۴۳ سحر
- ۴۵ بوی یار
- ۴۷ نگاه تو
- ۴۹ دیدار
- ۵۱ مه تابان
- ۵۳ یار غریب
- ۵۵ جانان
- ۵۷ لیلۀ فراق

- میخانه چشم ۵۹
- قصه هجر ۶۱
- غم عشق ۶۳
- حدیث فراق ۶۵
- تاج سر ۶۷
- دولت بخت ۶۹
- گر تو بیایی ۷۱
- دین مبین ۷۳
- نشان یار ۷۵
- نگار نازنین ۷۷
- امیر عالمین ۷۹
- دوست دارم ۸۱
- سودای تو ۸۳
- سرو چمان ۸۵
- زلف یار ۸۷
- حُسن یار ۸۹

۹۱ چه سازیم

۹۳ نتوانم

۹۵ مه تابان

۹۷ امام المتقینم

۹۹ جان جهان

۱۰۱ مهربان من

۱۰۳ بعثت

۱۰۵ سلطان عشق

۱۰۷ پیک بشارت

۱۰۹ نور علی نور

۱۱۱ خوش آمدی